

بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه صحبت‌های پنج‌شنبه شب مورخ ۸۶/۳/۳

آیه مورد بحث

«وَالْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ»

تنها راه جامع تشخیص عمل صالح کانال غیب است

در جلسه گذشته اجمالاً مفهوم عمل صالح و کار شایسته را عرض کردیم. آن کاری که با مقام انسانیت انسان سازگار باشد، آن عمل را عمل شایسته می‌گویند و عمل صالح. بعد از این مرحله عرض کردیم تشخیص عمل شایسته و کار نیک با انسان‌های متعارفی نیست به دلیل این‌که هر انسانی به موجب آن مقدمات فکری که در باطنش هست که آن مقدمات هم از کانال‌های مختلف در وجود او آمده است، کاری را شایسته می‌داند که فرد دیگر همان کار را ناشایست می‌داند. این نوع اختلاف نظریه و سلیقه بین همه انسان‌ها هست؛ راهی هم برای رفع این اختلاف وجود ندارد مگر این که همه انسان‌ها برای تشخیص کار شایسته و عمل صالح از کانالی استفاده کنند که ارتباط با افراد و اشخاص، زمان‌ها و مکان‌ها نداشته باشد.

رابطه عمل صالح و بازسازی نفس

بحثی که انشاءالله خدای متعال تفضل کند و توفیق دهد از این لحظه به بعد داشته باشیم در این عنوان است که رابطه عمل صالح و کار شایسته با تزکیه نفس چیست؟ مقدمتاً باید عرض کنم انسان مرکب است از بعد معنوی و بعد مادی و حیوانی. بعد معنوی او روح است و بعد دیگر که مجموعه غرایز و قوای جسمانی او است، بعد نفسانی گفته می‌شود. تزکیه هم به معنی بازسازی نفس است. بازسازی آن قوا به این است که ما جهت اقتضاء و حرکت آن‌ها را تغییر دهیم تا آنجایی که صد درصد تحت کنترل عقل صاحبش درآید. حتی ژن‌های خود را مطابق فرمان عقلش تغییر دهد. پیدا کردن رابطه بین کار خوب و عمل صالح و تزکیه نفس چیزی نیست که ما از جهان مادیت و علوم مادی - هر چقدر هم قوی‌تر شود - به دست آوریم. جز از کانال غیبی، امکان دست‌یابی به این رابطه وجود ندارد.

تاثیر معاشرت با صلحا و نیکان

نگاه می‌کنیم به این روایات رسیده از معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین، یک چیزهایی که می‌گویند نمی‌دانیم فلسفه‌اش چه است. می‌گویند به آدم خوب خیلی نگاه کنید. به آدم بد نگاه نکنید. به عالمی که خدای متعال او را عالم می‌داند نگاه کنید. خودش را نمی‌بینی؟ خوب برو در خانه‌اش را نگاه کن. روایت داریم که در خانه عالم را نگاه کردن عبادت است. از این قبیل روایات زیاد است. برای این است که اعمال ما از دیدن، از گفتن، از شنیدن، همه ارتباط مستقیم دارند با وضعیت نفسمان از نظر تزکیه و آلودگی. خودمان حس نمی‌کنیم ولی بعد از این که چند سال با آدم راست‌گو راه رفتیم که هیچ دروغ نمی‌گفت اگر چه قبل از آن دروغ‌گو بودیم دیگر به آن راحتی نمی‌توانیم دروغ بگوییم. عکسش هم همین‌طور است. علت علمی و تکوینی‌اش را نمی‌فهمیم و نمی‌دانیم معاشرت با صلحا و اشخاص درست چگونه در ژن‌ها نیز اثر می‌گذارد. این که از امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه نقل شده است که "معاشره الاشرار توجب سوءالظن بالاخيار" یعنی تدریجاً پیام‌های باطنی انسان عوض می‌شود. این چشم‌ظاهری یک‌وقتی زید را خوب می‌دید، آن‌وقتی بود که هنوز دوستان کج و کوله و عوضی انتخاب نکرده بود، بعد رفت سراغ آن کارهای کذایی، حالا همان دوست را که می‌بیند از او بدش می‌آید و متنفر می‌شود. دوست عوض نشده است، خودش عوض شده است ولی نمی‌فهمد عوض شده است. نگاه

کردن به انسان بد، به فکر انسان بد بودن، نگاه کردن به عکس انسان بد، این که انسان لحظه‌ای تداعی به آن انسان بد شود همین یک لحظه نیز اثر دارد. این قانون علت و معلولی در جهان را علوم طبیعی هم تایید می‌کند.

عمل صالح سلمان را هم سنخ با پیامبر می‌کند

تزکیه نفس کار بسیار مشکلی است. یک تکه‌های کوتاهی من عرض می‌کنم رد می‌شوم ولی شما آن‌ها را یک جایی بنویسید و نگه دارید. عرض کردم کلمه "السلمان مِنّا" تعارف نیست، تشویق نیست، تعریف و تمجید نیست. تحول به وجود آمده است. عملکرد جناب سلمان سلام‌الله‌علیه در آن ذرات وجودی‌اش اثر گذاشته که دیگر آن‌ها بدون حکم عقل هیچ پیامی برای اعضاء و جوارح ندارند. در روایات داریم که حضرت فرمود "حسین مِنّی و انا من حسین". به نظر شما این تعارف است؟ به نظر شما اظهار محبت است؟ به نظر حقیر که این‌جا نشست‌ام اخبار از یک واقعیت و وحدت معنوی بین این دو موجود است. ما وقتی که بخواهیم دروغ بگوییم، می‌گوییم من و شما خیلی با هم رفیقیم، مثل یک روح می‌مانیم در دو بدن. دروغ به این بزرگی را می‌گوییم و خجالت هم نمی‌کشیم. اما آن آقا که می‌فرماید "حسین مِنّی و انا من حسین" عین واقع را فرموده است بی‌کم و زیاد. تعارف در فرمایشات آن‌ها نیست. این که در مورد حضرت زهرا سلام الله علیها و امام هشتم صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید که "بُضْعَةٌ مِنّی" نه خیلی دوستش دارم. این دست من است یعنی این دست من است، این تعارف ندارد. در روایت هست "انا و علیّ من شجره واحده" یعنی چه؟ این واقعیات ظریف را نمی‌توانیم به هیچ صورتی در قالب الفاظ در آوریم که الفاظ کم نیاورد.

یکی از آداب طلب حاجت از حق تعالی و مظاهر رحمت او

من یک مرتبه قصه مرحوم آقای حاج حسین معطر را به مناسبتی عرض کردم. خلاصه آن این است که وقتی که از درمان پسر ده دوازده ساله‌اش که سرطان خون گرفته بود ناامید شد، متوسل به جهان غیب شد رفت مشهد به آقا عرض کرد که بچه من رفتنی است، از بس خونس را عوض کردیم خسته شدیم. من پسر را از شما می‌خواهم. این‌جا عرض کردم که این نباید این‌قدر اصرار کند. اصرار کرد، این پسر بزرگ شد، حالا هفتاد سالش است اما دزد است. از خدا خواستی نداد دیگر چرا پاشنه در حرم اما هشتم صلوات‌الله‌علیه را می‌خواهی بگنی؟

روزی به خانه آقا شیخ محمدحسین تهرانی رفتم حدود هشتاد و پنج سال داشت. خودش به من گفت وقتی ده دوازده ساله بودم در نجف بیمار شدم و داشتم می‌مردم. مادرم می‌رود حرم امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه می‌گوید که من پسر را از شما می‌خواهم. همین یک بچه را هم داشت. می‌گوید من در همان حالت اغماء که بودم، دیدم آقا تشریف آوردند و فرمودند که مادرت آمده است شفای تو را از ما می‌خواهد. اگر تو بمانی از این دنیا بهره‌ای نداری، باز هم می‌خواهی بمانی؟ عرض کردم که آقا چون مادرم خیلی اصرار کرده است من را شفا دهید. این را گفتم. آقا فرمود خوب شدی پا شو. یک وقت دیدم که از آن حالت اغماء درآمده‌ام و پاشده‌ام نشست‌ام ولی خیس عرق. طولی نکشید در باز شد، مادرم آمد مرا به این حال دید و سجده شکر و تشکر از امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه. اما تا این لحظه از دنیا هیچ بهره‌ای نبردم. نه از زن و نه از بچه. گفت هیچ کس به من زن نداد. یک‌دانه از آن کنیزها پیدا شدند گفتند که ما زن این می‌شویم. خدای متعال به ما سه تا بچه داد. دو تا دختر یک پسر. پسر بزرگ شد و توده‌ای شد و از آن لامذهب‌های درجه یک و یکی از دخترها هم خل و دیوانه است. دختر دیگر هم یک پایش در خانه است و یک پایش در مطب دکتر یا مثلاً بیمارستان. حالا اگر این آقا شیخ محمدحسین دوازده ساله مرده بود، این همه رنج نکشیده بود و این سه تا بچه کدایی هم درست نمی‌شدند که این‌ها هرکدامشان یک باری به دوش کسی هستند. البته خدای متعال عنایت دارد، آن وقتی که من رفتم خدمتشان، من رفتم که خدمت ایشان رسیده باشم چون می‌دانستم که ایشان آدم عادی نیست. خیلی هم نشستم، شاید دو سه ساعت نشستم.

به بعضی از دوستان گفتم وظیفه داریم متوسل بشویم، دعا کنیم، ولی وظیفه کردن پاشنه در حرم هیچ‌یک از اولیاء را نداریم. کسی اگر این حرف من را نمی‌فهمد از خدا بخواهد که یک موقعی بفهمد. ممکن است در ذهنتان این سوال مطرح شود که چه می‌شود خدا که می‌خواهد به آدم یک چیزی را بدهد مشکلاتش را هم رفع کند؟ یعنی امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه شفاى آقا شیخ‌محمدحسین تهرانی را ده دوازده سالگی بدهد و این بچه‌های کج و کوله را هم به او ندهد. عرض می‌کنم شما نگاه کنید مفاتیح‌الجنان، روایتی را که مرحوم محدث قمی نقل می‌کند راجع به آن آقا شیخ علی فلان که در نجف زندگی می‌کرد و به سه مشکل مبتلا بود. ریه‌اش مسلول بود و به فقر هم مبتلا بود و علاقه‌مند به دختر یکی از شیوخ عرب هم شده بود. می‌رود چهل شب به مسجد کوفه و آنجا توسل پیدا می‌کند. شب چهلیم در ذهنش بود که این چهل شب را متوسل شده و آقا را هم زیارت نکرده است. کمی قهوه درست می‌کند که تا صبح خوابش نگیرد. یک‌وقت می‌بیند که از در یک عربی داخل شد. آقا شیخ‌علی کمی از قهوه‌ات را به من می‌دهی؟ آقا شیخ‌علی در دلش می‌گوید به این که یک کمی قهوه تهیه کردیم الان یک مزاحم رسیده است، می‌خواهد این را هم بخورد، دیگر چیزی تهش برای ما نمی‌ماند. اما رویش نشده و شهادت به خرج نداده است که بگوید بگوید نمی‌دهم و تعارف کرده است و آقا روحی‌له‌الفداء قهوه را برداشته و به لبشان زدند و گذاشتند زمین و گفتند این قهوه را بخور، سِلت خوب می‌شود. فردا هم اون عرب از طرف خودش می‌فرستد دنبال می‌گوید بیا می‌خواهم دخترم را به تو بدهم. اما فقرت تا آخر عمر همراهت است. این‌جا می‌توانی به آقا عرض کنی که آقا، شما که دو تایش را داده‌ای سومی‌اش را هم بده. جوابش این است که فضولی نکن. تو از حکمت حق تعالی اطلاع نداری. ما که بخیل نیستیم. حکمت این است که تو فقیر باشی تا آخر عمرت. اسرار ظریفی در کیفیت قیومیت حق تعالی نسبت به همه موجودات جهان هستی وجود دارد. آن ببر و آن شیر باید بدود تا برسد به آن آهو و آن گوزن و آن را بخورد. که یک وقتی به مناسبتی عرض کردم قانون تنازع بقا در انسان‌ها هم وجود دارد. اختصاص به جامعه حیوان‌ها ندارد. تنازع بقا، یعنی من می‌گویم که من باشم اگرچه که شما نباشی. شما می‌گویید من باشم اگرچه که تو نباشی. این همان قانون تنازع بقاست و تا وقتی که من وجود دارد بین من و شما، خدا مطرح نیست. ((وقتی که منیت از میان برداشتی، آن وقت موسی و فرعون کردند آشتی)).

ذکر مصیبت حضرت زینب

در ریاحین‌الشریعه نسبت به حضرت زینب سلام‌الله‌علیها نوشته شده است که وقتی امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه خواست ایشان را به عبدالله بن جعفر شوهر دهد فرمود عبدالله، من این را زن شما قرار می‌دهم ولی دو شرط دارد. یک شرطش این است که هر روز برود برادرش حسین را ببیند. شرط دیگرش این است که اگر برادرش خواست مسافرت کند همراهش برود. با این که محمدحنفیه به برادرش ابی‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه از روی شفقت و محبت گفت که من شما را نهی می‌کنم از این سفر، چون این سفر، سفر خطرناکی به نظر می‌آید. اما هیچ نوشته نشده و شنیده نشده که عبدالله جعفر، شوهر خانم حضرت زینب سلام‌الله‌علیها به ایشان عرض کند که اگر می‌شود با برادرتان سفر نکنید، چون این شرط را از اول پذیرفته بود.

شیخ‌محمدجعفر شوشتری می‌نویسد بعد از ورود به سرزمین کربلا -رزقنا الله ان شاء الله- تا شهادت ابی‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه که هشت روز بود، هفت بار، دختر امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه این خانم، در اثر فشار مصیبت به مرز جان دادن رسید. اما راجع به حالات این خانم در زمان بعد از شهادت چیزی نفرموده است. اگر از ما بپرسند که این حالت برای این خانم در بعد از شهادت هم رخ داده است یا نه، عرض می‌کنم که اولین زمانش روز یازدهم بود. وقتی که به دنبال بدن مطهر برادر می‌گشت "فوجدته مکیوباً علی وجهه" برادر را پیدا کرد اما برادری که سر در بدن ندارد. بدن مطهر برادرش از زخم‌ها و جراحات پاره‌پاره شده است. شاید دومین بارش در کوفه باشد، هنگامی که دارد با مردم صحبت

می‌کند. صحبت به گونه‌ای است که کمال خشونت و عتاب و سرزنش را دارد. ببینند لحن این خانم عوض شد. و شروع کرد با برادر صحبت کردن. اما جواب از برادر نشنید. ناگهان چشم‌هایش افتاد به برادرزاده، دید این دختر خانم خیره‌خیره به سر بابا نگاه می‌کند. دختر امیرالمومنین مبالغه نمی‌کند، دومین باری که این خانم به حال جان دادن افتاد، وقتی بود که عرض کرد به برادرش "یا اخی فاطم الصغیر تک کلمها" با من صحبت نمی‌کنی نکن، با این کوچولو صحبت کن " لقد کان قلبها آن یدوبا" نزدیک است روحش از بدنش مفارقت کند.